

خویش قرار داد، و با کمک چند رفیق روزنامه کوچکی بنام احوت کارگران (۱) را تأسیس نمود و تبلیغ سیستماتیکی را بین انواع مختلف کارگران صورت داد. برعکس گتسالک و زیلیچ - وی خود را تنها به سازماندهی یک حزب سیاسی کارگران محدود نکرد. یورن به سازمان دادن اتحادیه های صنعتکاران و دیگر انجمنهایی که میبایست از منافع اقتصادی کارگران دفاع نمایند مبادرت ورزید. وی با چنان نیروئی پیشرفت که بزودی کوشید سازمانش را به تعدادی شهرهای مجاور بسط دهد، و آنها را به بخشهای دیگر آلمان گسترش دهد. یک نقص در این سازمان وجود داشت - صرفاً بر خواسته های اقتصادی کارگران، با حذف دیگر خواسته ها، تکیه میشد. لذا، در حالیکه برخی اعضای جامعه کمونیستی سازمانهای صرفاً کاری را در سراسر آلمان تشکیل میدادند، در جنوب کسانی دیگر بودند که تحت رهبری مارکس تمام نیروی خود را در راه سازماندهی مجدد عناصر دمکراتیک و ساختن طبقه کارگر بصورت هسته حزب باز هم دمکراتی صرف میکردند. با چنین نیتی بود که مارکس کارش را ادامه میداد.

نیو راینیش زایتونگ به تمام مسائل اساسی برخورد مینمود. باید اذعان کرد که این روزنامه هنوز تا این تاریخ بصورت ایده آلی غیر قابل دسترسی برای ژورنالیسم انقلابی باقی مانده است؛ از نظر دقت در تجزیه و تحلیل، تازگی مطالب، حرارت انقلابی، وسعت و عمق، این روزنامه هرگز همتائی نداشته است.

قبل از اینکه به بحث اصول اولیه ای که سیاست داخلی و خارجی روزنامه بر مبنای آن تعیین میشد، بپردازیم، باید تجربه انقلابی سردبیران آنرا مورد بررسی قرار دهیم. نه مارکس و نه انگلس هیچیک از تجربه ای جز تجربه انقلاب کبیر فرانسه برخوردار نبودند. مارکس تاریخ آن انقلاب را به دقیقترین وجه مورد مطالعه قرار داده بود و اصول تاکتیکیهای را برای دوران انقلاب آینده که وی برعکس پرودون بدرستی پیشبینی کرده بود، تدوین نموده بود. پس باید دید مارکس از تجربه انقلاب فرانسه چه آموخت؟ انقلاب در سال ۱۷۸۹ آغاز گشت و بیان کننده پروسه ای نسبتاً طولانی بود؛ از سال ۱۷۸۹ تا ۱۷۹۹، یعنی تا سالی که

ناپلئون کودتایش را انجام داد ، بطول انجامید . انقلاب انگلستان قرن هفده نیز این امر را نشان میداد که انقلاب آینده انقلابی طولانی خواهد بود . انقلاب فرانسه با شادی و سرور عمومی آغاز شد . از همان آغاز کار ، بورژوازی رهبری توده های مردم ستمدیده را بدست گرفته ، و حکومت مطلقه را ملغی ساخت . تنها بعد ها بود که برخورد در درون این بورژوازی بیروزمند رشد کرد . در پروسه این مبارزه ، قدرت به عناصر افراطی تر منتقل میشد . این مبارزه سه سال بطول انجامید ، و در نتیجه آن قدرت بدست ژاکوبین ها رسید . مارکس ، که با دقت تکامل حزب ژاکوبین را مورد مطالعه قرار داده بود ، بر این نظر بود که در انقلاب بعدی نیز نیروهائی که بطور خود بخودی در حرارت عمل سیاسی طولانی رشد مینمایند را میتوان جهت داد .

این قضیه ، اشتباه وی را توضیح میدهد . وی برای مدتی طولانی بروی این نظر باقی ماند و یک سلسله کامل وقایع لازم بود تا وی را مجبور به دست کشیدن از آن حکم نماید . اولین ضربه ای که بر انقلاب در غرب وارد شد شکست ژوئن پرولتاریای پاریس بود . این امر بلافاصله به ارتجاع امکان داد تا در پروس ، در اطریش ، و در روسیه سرخویش را بلند کند . از همان آغاز کار نیکلای اول به پادشاه پروس پیشنهاد کمک کرد ؛ کمک نظامی رد شد ، لکن پول روسی با خرسندی پذیرفته شد ، و فوق العاده موثر افتاد . نیکلای به امپراطور اطریش ، که مجارستان علیه آن نورس کرده بود ، پیشنهاد اعزام گردانهای نظامی را کرد ؛ و گردانها پذیرفته شدند . نیو راینینش زاپتونگ ، با اتکا به تجربه انقلاب فرانسه ، تاکتیکهای زیر را پیشنهاد میکرد: چنین بنظر میرسید که جنگ با روسیه تنها راه برای نجات انقلاب در اروپای غربی بود . شکست پرولتاریای پاریس اولین ضربه ای بود که بر انقلاب وارد آمد . تاریخ انقلاب کبیر فرانسه نشان داد که حمله ائتلاف به فرانسه بود که نیروی محرکه را برای تقویت جنبش انقلابی فراهم نمود . احزاب میانه رو به کناری رانده شده بودند . رهبری کار را احزاب بدست گرفته بودند که قادر بودند حمله خارجی را با قدرت تمام دفع نمایند . در نتیجه حمله ائتلاف ، در ۱۰ اوت ۱۷۹۲ در فرانسه جمهوری اعلام شد . مارکس و انگلس چنین پیش بینی میکردند که جنگ ارتجاعیون

علیه انقلاب جدید منجر به نتیجهٔ مشابهی خواهد شد. بدین دلیل بود که آنها به انتقاد از روسیه در ستونهای روزنامه شان ادامه میدادند. روسیه همواره بصورت نیروئی در پشت ارتجاع اطریش و آلمان نشان داده میشد. هر سرمقاله ای میکوشید تا نشان دهد که جنگ با روسیه تنها وسیله نجات انقلاب است. عناصر دمکرات برای این جنگ، بعنوان تنها مفر، آماده میشدند. مارکس و انگلس بر این عقیده بودند که جنگ با روسیه حرکت لازم را برای بیدار ساختن احساسات انقلابی مردم آلمان فراهم مینمود. تحت رهمنود این نظر، مارکس و انگلس، هر نوع مخالفت، و هر گرایش انقلابی علیه نظام موجود را مورد حمایت قرار میدادند. آنان آتشین ترین مدافعین انقلاب مجارستان بودند، و با احساسات تمام از لهستانیها که مدت کمی قبل به کوششی تازه برای قیام اقدام نموده بودند، دفاع میکردند. آنها خواستار تشکیل مجدد لهستانی مستقل و متحد بودند. بر همین منوال آنها خواستار اتحاد آلمان در یک جمهوری، و برگرداندن برخی نواحی - که زمانی متعلق به آلمان بوده و مردمشان آلمانی بودند - به آلمان بودند. بطور خلاصه، با پشتیبانی از هر جنبش انقلابی که علیه نظام موجود بود، آنان همه جا به اصول اساسی مانیفست کمونیست وفادار ماندند.

با وجود این نباید این نکته را از نظر دور بداریم که مقالات نیو راینیش زایتونگ غالباً به جنبه سیاسی امور میپرداختند. این مقالات همواره عبارت از انتقاداتی بودند نسبت به اعمال سیاسی بورژوازی، و یا اعمال سیاسی بوروکراسی. با بررسی شماره های نیو راینیش زایتونگ کمبود صفحات و سطوری که به مسائل پرولتری تخصیص داده شده توجه ما را جلب میکند. این مسئله خصوصاً در سال ۱۸۴۸ وجود داشت. بعکس ارگان استفان بورن شباهت به یسک روزنامهٔ مدرن ترید یونیونی داشت. این روزنامه پر بود از مباحث مسائل پرولتری. در روزنامه مارکس مسائلی که مستقیماً در رابطه با خواستهای طبقه کارگر باشد بسیار نادر بود. این روزنامه هدف خود را تقریباً بطور کامل برانگیختن احساسات سیاسی و تبلیغ و ترویج برای پیدایش آنچه آنروزها انقلابی دمکراتیک که بتوانند با یک ضربه آلمان را از تمام باقیمانده های نظام از کار افتادهٔ فتودالی رها سازند، قرار داده بود.

لکن در اواخر سال ۱۸۴۸ شرایط تغییر کرد. ارتجاعی که خود پس از شکست روشن پرولتاریای پاریس آغاز به قدرتمند شدن نموده بود، در اکتبر ۱۸۴۸ حالت تهاجمی باز هم بیشتری بخود گرفت. شکست وین نقش زنگ خطری را داشت، و شکست برلن را به دنبال داشت. حکومت پروس، با گستاخی از نو یافته، مجلس ملی را منحل ساخت و قانون اساسی خود ساخته ای را اعلام نمود. و بورژوازی پروس، بجای نشان دادن مقاومت واقعی، نگران برقراری هماهنگی بین مردم و حکومت پادشاه بود.

از سوی دیگر مارکس بر این عقیده بود که قدرت سلطنتی پروس در مارس ۱۸۴۸ شکست خورده و مسئله هیچ موافقتی با پادشاه نمیتوانست مطرح باشد. مردم میبایست قانون اساسی خویش را تعیین نمایند و کشور را بدون توجه به قدرت سلطنتی، یک جمهوری آلمان غیر قابل تقسیم اعلام دارند. لکن مجلس ملی که تحت تسلط بورژوازی لیبرال و دمکرات قرار داشت، بخاطر ترس از بریدن نهایی از سلطنت به موعظه خویش در مورد سازش ادامه داد تا خود منحل گردید.

بالاخره مارکس قانع شد که هیچ امیدی حتی به چپترین جناحهای بورژوازی آلمان نمیشد بست. حتی جناح دمکرات طبقه متوسط، که میشد انتظار داشت شرایط سیاسی آزاد، که موجب تکامل طبقه کارگر بود، را بوجود آورد، بی کفایتی فوق العاده خویش را برای این امر ثابت کرد.

مارکس بر پایه تجارب تائرانگیز مجالس برلن و فرانکفورت، بورژوازی را در دسامبر ۱۸۴۸ چنین تعریف میکند:

در حالیکه انقلابات ۱۶۴۸ و ۱۷۸۹ از احساس غروری نامحدود ملهم بوده و در آستانه عصری نوین ایستاده بودند، غرور برلنی ها در سال ۱۸۴۸ بر این پایه استوار بود که آنان اشتباهی تاریخی را بیان میداشتند. نور آنان بی شباهت به نور ستارگانی که اشعه شان صد هزار سال پس از خاموشی منبع نوری که از آن ساطع شده اند به ساکنین کره زمین میرسد، نبود. انقلاب مارس پروس بصورت مینیاتور-

و هیچ چیز را بجز بصورت مینیاتور نشان ندادند - نشان دهنده چنان ستاره ای در اروپا بود . نور آن نور کالبدی اجتماعی بود که مدت‌ها قبل پوسیده بود . بورژوازی آلمان چنان بطور آهسته و بی جرات و سست تکامل یافته بود که آنگاه که خواست خطری برای فتودالیسم و حکومت مطلقه بشود ، در جهت مقابله دیگر خود پرولتاریا و کلیه افشار شهری که منافع و عقایدشان با پرولتاریا مطابقت داشت را مشاهده کرد . دشمنان وی او را نه تنها طبقه پشت سر ، بلکه تمام اروپا در پیشاپیش وی تشکیل میدادند . برخلاف بورژوازی فرانسه ۱۷۸۹ ، بورژوازی پرو طبقه ای نبود که از تمام جامعه معاصر خویش در برابر نمایندگان نظام کهنه ، سلطنت و اشرافیت ، دفاع نماید . به سطح طبقه ای (۱) نزول کرده بود که هم با سلطنت و هم با مردم در مخالفت قرار داشت و در رابطه اش با هر دو دشمنش غیر قاطع بود زیرا که همواره هر دو آنها را یا در پشت سر و یا در برابرش میدید؛ از همان آغاز کار به این گرایش داشت که بمردم حیانت نماید و با نمایندگان تاجدار جامعه کهنه سازش کند ، زیرا که بورژوازی آلمان خود به جامعه کهنه تعلق داشت؛ وی نماینده منفعی در درون نظام کهنه بود ، که اجازه حیات جدیدی کسب کرده بودند ، و نه منافع نظام نوینی در برابر نظام کهنه ؛ وی در راس انقلاب قرار گرفته بود به از اینرو که از جانب مردم پشتیبانی میشد ، لکن بدینجهت که مردم وی را بجلو هول داده بودند ؛ وی خود را در راس یافتنه از اینرو که ابتکار عمل را در جهت منافع دوران اجتماعی جدید بدست داشت ، بلکه تنها بدین خاطر که نمایشگر نارضایتی دوران اجتماعی منسوخ بود ؛ وی جریانی از نظام سابق بود که هنوز مقدماً ظهور را فراهم نکرده ، در اثر یک خیزش به سطح نظام جدید پرتاب شده بود ؛ بدون اعتماد به نفس ، بدون اعتقاد بمردم ، غرورکنان نسبت به طبقات بالاتر ، لرزان در برابر طبقات پایین تر ، خودخواه در برخوردش نسبت به هر دو ، و آگاه به خود - خواهی اش ، انقلابی نسبت به محافظ کاران ، و محافظ کار نسبت بانقلابیون ، بی اعتماد نسبت به شعارهای خود - که صرفاً عباراتی بودند و نه ایده هائی - ترسان از طوفان جهانی ، با وجود این در حال بهره کشی از همان طوفان ، فاقد نیرو در هیچ جهت معین دست اندر کار چپاول از همه جهات ، مبتذل بحاضر نداشتن اصالت ، لکن اصیل در ابتذال محض ، سازشکار نسبت به خواسته های خویش ، بی ابتکار ، بدون اعتماد بنفس ، بدون اعتقاد بمردم ، بدون یک نقش تاریخی جهانشمول ، یک مخلوق سالخورده محکوم ، مصمم به انجام کار غیر ممکن هدایت و اداره آمال جوان و نیرومند

۱ - ESTATE معادل طبقه بندی مرسوم در دوران فتودالیست ("طبقات" روحانیون، نجباء، و عوام). با آنکه واژه طبقه نمایز CLASS و ESTATE را مخدوش میکند معهداوازه مناسبتری در فارسی نیافتیم.

پروس شدت مییافت، مارکس ناپدید میشد و خود را صرفاً به کار نویسندگی، یعنی به هدایت نیوراینیش زایتونگ محدود میکرد. بدین دلیل بود که مارکس اینقدر نسبت به پذیرش ریاست اتحادیه کارگران کلن بیعیل بود.

در هم‌آهنگی با تغییر تاکتیک، چرخشی در سیاست نیوراینیش زایتونگ بوجود آمد، تنها پس از این تغییر بود که اولین مقالات پیرامون دستمزد، کار، و سرمایه انتشار یافت. این مقالات همراه با مقدمه هائی طولانی بودند که طی آن مارکس شرح میداد که چرا روزنامه تا آنوقت هرگز به تعارض (۱) بین سرمایه و کار نپرداخته بود. ولیکن این تغییر بسیار دیر صورت گرفته بود. تغییر در ماه فوریه صورت گرفت، در حالیکه در ماه مه انقلاب آلمان دیگر کاملاً خرد شده بود. وحشیگری حکومت پروس چون طوفانی سراسر کشور را فرا گرفت. ارتش هایش بسوی جنوب غربی حمله ور شدند. نیوراینیش زایتونگ جزو اولین تلفات بود و در روز ۱۹ مه با انتشار شماره معروف سرخ، انتشار آن خاتمه یافت (علاوه بر شعری زیبا از فردیناند فریلایگر (۲) (۱۸۷۶-۱۸۱۰) این شماره حاوی خطابه مارکس بود به طبقه کارگر که آنها را از تحریکات حکومت آگاه میساخت.) پس از این مارکس ایالت را این را ترک کرد، و بعنوان یک خارجی مجبور به ترک آلمان شد. کارکنان دیگر روزنامه به نقاط مختلف رفتند. انگلس، مول، و ویلیج راهی پیوستن به شورشیان جنوب آلمان شدند.

شورشیان، پس از چند هفته مقاومت قهرمانانه لکن با تشکیلاتی بسیار بد در برابر ارتش پروس، مجبور به عقب نشینی به سویس گردیدند. گردانندگان سابق نیوراینیش زایتونگ و اتحادیه کارگران کلن به پاریس مسافرت کردند، لکن در سال ۱۸۴۹، پس از تظاهرات ناموفق ۱۳ ژوئن، آنان نیز مشمول ممنوعیت گردیدند و مجبور به ترک فرانسه شدند. در اوایل سال ۱۸۵۰ تقریباً تمام رهبران قدیمی جامعه کمونیستی در لندن گرد هم آمدند. مول طی پیام جنوب از میان رفته بود. مارکس، انگلس، شایر، ویلیج، و ولف یکدیگر را در لندن یافتند. مارکس و انگلس، همانطور که از خلال نوشته های این دوره شان برمیآید، ابتدا امیدشان

را از دست ندادند . آنان احساس میکردند که این تنها توفقی موقت در حرکت انقلاب است و خیزشی تازه و بزرگتر در پیش میباشد . آنها میخواستند برای اینکه غافلگیر نشوند سازمان را تقویت نمایند و آنرا با استحکام بیشتری با آلمان پیوند دهند . جامعه کونیستی سابق تجدید سازمان داده شد ؛ عناصر قدیمی و نیز عناصر جدید از ایالت سیلمیا (۱) و برسلاو (۲) و رایین بدان جلب شدند .

اما اختلافات بزودی پدیدار شدند . جدل بر سر سوال زیر به اوج خود رسید :
حتی در اوایل سال ۱۸۵۰ مارکس و انگلس بر این نظر بودند که طولی نخواهد کشید که انقلاب احیا خواهد شد . دقیقاً در این زمان بود که دو جزوه مشهور توسط جامعه کونیستی انتشار یافت . لنین که آنانرا از حفظ میدانست، از نقل قول آوردن از آنان لذت میبرد .

در این جزوه ها - که تنها با توجه به اشتباهاتی که مارکس و انگلس در دوران انقلاب ۱۸۴۸ مرتکب شده بودند قابل فهم میباشند - مشاهده میکنیم که علاوه بر انتقاد بیرحمانه بورژوا لیبرالیسم ، میبایست همچنین عناصر دمکرات را مورد حمله قرار دهیم . میبایست تمام قدرت خویش را برای ایجاد حزب کارگران در مخالفت با سازمان دمکراتیک بکار گیریم . دمکرات ها میبایست مورد حمله و انتقاد سخت قرار گیرند . اگر آنان خواستار روزانه کار ده ساعته هستند ، ما میبایست خواستار روزانه کار هشت ساعته باشیم . اگر آنان خواستار سلب مالکیت املاک وسیع با پرداخت غرامت عادلانه هستند ، ما میبایست خواهان مصادره بدون پرداخت غرامت باشیم . ما میبایست هر وسیله ممکن را برای برانگیختن انقلاب، برای پیگیر ساختن آن ، و برای جلوگیری از فروکش آن بکار ببریم . ما نمیتوانیم به اولین پیروزیها قانع باشیم . هر قطعه زمین فتح شده میبایست بعنوان قدمی برای فتوحات بعدی بکار گرفته شود . هر کوششی برای اعلام ختم انقلاب خیانت به آرمان انقلاب است . ما میبایست تا آخرین ذره نیروی خود را بکار ببریم تا ساخت اجتماعی و سیاسی ای که در آن زندگی میکنیم را تحلیل برده و نابود سازیم ، تا آنجا که آخرین

اثرات تعارض طبقاتی قدیمی برای همیشه ریشه کن شوند .

اختلاف نظرها بر سر ارزیابی شرایط موجود بوجود آمد . مارکس ، در تمایز از مخالفین خود - که شاپرو و ویلیج از مهمترین آنها بودند - و صادق به شیوه "خوش ، مصرانه ابرازمینمود که هر انقلاب سیاسی معلول علت مشخص اقتصادی ، معلول يك انقلاب اقتصادی معین بود . انقلاب ۱۸۴۸ ، بدنبال بحران اقتصادی سال ۱۸۴۷ ، که تمام اروپا بجز شرق دور را در چنگال خود گرفته بود ، بوجود آمد . مارکس که در لندن شرایط موجود اقتصادی ، وضعیت بازار جهانی ، را مورد مطالعه قرار داده بود ، بدین نتیجه رسید که شرایط جدید برای يك انفجار انقلابی مساعد نبود ، و عدم خیزش های انقلابی جدیدی که وی و رفقایش انتظار داشتند ، میبایست از طریق دیگری بجز نقصان ابتکار عمل انقلابی و انرژی انقلابی از جانب انقلابیون قابل توضیح باشد . بر پایه تجزیه و تحلیل موشکافانه شرایط موجود ، وی در آخر سال ۱۸۵۰ به این نتیجه رسید که در برابر چنین شکوفائی اقتصادی ، هر کوششی برای ایجاد اجباری انقلاب ، برای برانگیختن شورش ، محکوم به شکستی بینم بود . و در آن زمان شرایط بطور خاص زمینه مناسبی را برای انکشاف سرمایه اروپائی ایجاد میکرد . معادن طلا ، با غنای افسانه ای شان ، در کالیفرنیا و در استرالیا کشف شده بودند ، انبوه های وسیعی از کارگران بسوی این کشور ها هجوم آوردند . سیل مهاجرت اروپائی در سال ۱۸۴۸ آغاز شد و در سال ۱۸۵۰ به ابعاد فوق العاده ای رسید .

بدین ترتیب مطالعه شرایط اقتصادی مارکس را معتقد گردانید که موج انقلابی فروکش کرده و دیگر تجدید جنبش انقلابی تا پیدایش بحران اقتصادی و ایجاد شرایط مساعدتر ممکن نیست . برخی از اعضای جامعه کمونیستی این نظریات را نپذیرفتند . این نظریات مورد عدم تائید خاص کسانی واقع شد که دارای معلومات خوبی در اقتصاد نبودند و اهمیت بیش از حدی برای ابتکارات انقلابی عده کمی افراد مصمم قائل بودند . شاپرو ، تعداد دیگری از اعضای اتحادیه کارگران کلن ، و ویتلینگ کیست های قدیمی ، با یکدیگر وارد ائتلاف شدند . آنان بر ضرورت ایجاد اجباری يك خیزش انقلابی در آلمان پافشاری میکردند . آنان مدعی بودند که تنها

چیزی که مورد نیازشان بود مقدار معینی پول و تعدادی افراد شجاع بود. آنان آغاز به جستجوی پول نمودند. کوششی برای کسب يك قرضه از امریکا، قرضه ای که هدفش انقلاب آلمان بود، صورت گرفت. مارکس، انگلس، و معدودی از رفقای نزدیکشان از شرکت در این کارزار خودداری کردند. بالاخره جدائی صورت گرفت و جامعه کمونیستی به دو بخش مارکس - انگلس و ویلیج - شاپر تقسیم شد.

چنین اتفاق افتاد که درست در این زمان يك بخش از جامعه کمونیستی که هنوز در آلمان بود دچار گرفتاری شد. از سال ۱۸۵۰ مارکس و انگلس برای تقویت جامعه کمونیستی در آلمان، همراه با تجدید ساختمان آن در لندن، کوشش میورزیدند. فرستاده هائی بمنظور برقراری روابط نزدیکتر با کمونیستهای آلمانی به آلمان فرستاده میشدند. یکی از آنان دستگیر شد. اسامی کلیه رفقایش از روی اوراقی که همراه داشت بر ملا شد. تعدادی از کمونیستها زندانی شدند. حکومت پروس برای اینکه به بورژوازی آلمان نشان دهد که دلیلی برای تاسف از امتیازات معدودی که در سال ۱۹۵۰ از دست داده بود نداشت، به يك محاکمه پر سروصداى کمونیستها دست زد. نتیجه، تعدادی محکومیت زندان طولانی برای چندین کمونیست، منجمله فردریک لسنر (۱) * (الف)، در طول این محاکمات برخی حقایق کریه رو شدند - مامور اخلاکگر، استیبر (۲) - ثقلب در مسوده ها، شهادت دروغ، و غیره.

مارکس، به پیشنهاد کمونیستهای که با وی مانده بودند، جزوه ای نگاشت که در آن اعمال شنیع پلیس پروس در رابطه با ستم به کمونیستها را افشاء کرد. لکن این کمک چندانی بمعکومین نکرد. با پایان محاکمات، مارکس، انگلس، و رفقایشان بدین نتیجه رسیدند که در برابر این چرخش تاسف انگیز وقایع - و از آنرو که تمام ارتباطات انقلابی با آلمان قطع شده بود - کاری جز در انتظار زمان مساعد تر ماندن، از جامعه کمونیستی ساخته نبود؛ جامعه کمونیستی در سال ۱۸۵۲ رسماً منحل شد. بخش دیگر جامعه کمونیستی، بخش ویلیج - شاپر، برای یکسال

الف - دکتر آبراهام زاکوبی (ABRAHAM JACOBI)، که بعدها ضمیم معروفی در نیویورک شد، از متهمین این محاکمه بود.

1-FRIEDRICH LESSNER 2-STIEBER

دیگر به زندگی نباتی ادامه داد . برخی به آمریکا رفتند (الف) . شاپر در لندن ماند . چند سال بعد وی به اشتباهاتی که در سال ۱۸۵۲ مرتکب شده بود پی برد ، و دوباره با مارکس و انگلس آشتی کرد .

www.KetabFarsi.com

فصل ششم

ارتجاع سالهای ۵۰ • نیویورک تریبون • جنگ کریمه •
نظریات مارکس و انگلس • مسئله ایتالیا • مارکس و انگلس
با لاسال اختلاف پیدا میکنند • جدل با وگت • برخورد مارکس
نسبت به لاسال •

با اضمحلال جامعه کمونیستی ، یک دوران قطع فعالیت سیاسی برای مارکس و انگلس بوجود آمد که سالهای زیادی بطول انجامید . ارتجاعی که در سالهای ۱۸۴۹ آغاز شده بود شدت یافت و در سال ۱۸۵۴ به نقطه اوج خود رسید . کلیه اثرات فعالیت سیاسی آزاد از میان رفته بود . اتحادیه های کارگری اکیدا ممنوع گشته بودند . مطبوعات آزاد در آشوب سال ۱۸۴۹ از بین رفته بودند . آنچه که باقی مانده بود مجلس پروس بود ، و حتی آنها بطور وحشتناکی ارتجاعی بود .

مارکس و انگلس اکنون با مسئله بسیار جدی کسب معاش مواجه بودند . بسختی میتوان شرایط مادی مصیبت باری را که در کان زمان مارکس و انگلس در آن بسر میبردند تصور نمود . انگلس در تمرش مغرور تر از آن بود که در برابر پدر متعولش که با وی عدم توافق کلی شدید داشت ، سر خم کند . او و مارکس جویای کار نویسندگی شدند . اما آلمان بروی آنها بسته بود . آنها امکانی داشتند که در امریکا برای ارگانهای کارگری بنویسند ، لکن این بهر هیچ وجه کار پر درآمدی نبود . این فرصتی عالی برای کار بدون پرداخت بود .

در آن زمان بود که مارکس در یک روزنامه امریکائی (الف) ^{الف} الهام بخش ترین نوشته تاریخی خویش هجده برومر لوئی بناپارت را منتشر ساخت . در این نوشته مارکس بررسی درخشانی را از انقلاب فوریه ارائه میدهد . وی قدم به قدم مشکلات را بکار زده و اثرات تعیین کننده مبارزه بین طبقات را بر سرنوشت انقلاب دنبال میکند . او نشان داد که چگونه بخش های

مختلف بورژوازی، منجمه دمکرات‌ترین آنها، برخی دانسته و از روی بدطینتی، و دیگران بطور ناخواسته و با چشمان گریان، یکی پس از دیگری به پرولتاریا خیانت کردند و آنرا فروخته و بصورت قربانی جلوی زنهالها و جلادها انداختند. او نشان داد که چگونه شرایط بتدریج آماده میشدند، بطوریکه فرد ناچیز و بی هویتی چون ناپلئون سوم توانست قدرت را بدست گیرد. ضمناً تنگدستی مادی مارکس وخیمتر میشد. طی دو سال اول اقامتش در لندن، وی دو فرزند خود، یک پسر و یک دختر، را از دست داد. وقتی که دخترش مرد، بمعنی تمام کلمه هیچ پولی برای پرداخت مخارج دفنش نداشت.

انگلس، در حالیکه دندان بهم میفشرد، تصمیم گرفت "حرفه سگ" - او داد و ستد را اینچنین مینامید - سابق خود را از سر گیرد. وی که شغلی در دفتر شعبه کارخانه پدرش در انگلستان یافته بود، مقیم منچستر شد. در اوایل، وی کارمندی ساده بود. هنوز میبایست اعتماد پدرش و شعبه انگلیس موسسه را جلب نماید؛ میبایست ثابت نماید که قادر است خود را در امور داد و ستد درگیر نماید.

مارکس در لندن ماند. جامعه کمونیستی دیگر وجود نداشت. تنها تعداد کمی از کارگران برگرد انجمن آموزشی کارگران کمونیست باقی مانده بودند، و زندگی نابایداری رابه صورت خیاط و حروفچین ادامه میدادند. تنها در اواخر سال ۱۸۵۱ بود که ناگهان فرصتی برای نویسندگی در نیویورک تریبون (۱) برای مارکس پیش آمد. نیویورک تریبون در آن زمان یکی از بانفوذترین روزنامه ها بود. چارلز دنا (۲) یکی از سردبیران تریبون، که در آلمان بود و در طول انقلاب ۱۸۴۸ با مارکس ملاقات کرده بود، از مارکس دعوت کرد تا سلسله مقالاتی در مورد آلمان برای روزنامه بنویسد. * او قبلاً در کلن بود و به موقعیت مهمی که مارکس در بین روزنامه نگاران داشت واقف بود. دنا با در دل داشتن منافع خوانندگان آلمانی خود (در دوران انقلاب مهاجرت آلمانیها به آمریکا بطور عظیمی افزایش یافته بود)، تصمیم گرفت که بخاطر آنها، آن بخش از تریبون را که به اروپای غربی اختصاص داشت توسعه دهد. این

دعوت پیش بینی نشده شرمندگیهای را بدنبال آورد، زیرا در آن زمان مارکس هنوز نمی-
توانست به انگلیسی بنویسد. وی برای کمک به انگلیس مراجعه کرد، و شیوه بسیار جالبی
از همکاری برقرار شد. ما دیدیم که گرچه مانیفست کمونیست تحت نام مشترک مارکس و انگلس
در آمد، لکن تقریباً تماماً کار مارکس بود. کمک انگلس به آن تقریباً باندازه کمکش به کار مشترک
آنها، حانواده مقدس، بود. اکنون انگلس بود که کار عمده را انجام میداد. مقالات وی
بعدها در جلد مجزائی بنام انقلاب و ضد انقلاب در آلمان جمع آوری شدند. این کتاب به
مارکس منتسب شده، لکن اکنون از خلال مکاتباتش روشن است که انگلس نویسنده آن بوده
است. معیناً از نظر ایدئولوژیک این کتاب کار مشترک مارکس و انگلس بود. انگلس آنرا بر
پایه نظرات و فاکت‌هایی که توسط مارکس ارائه شده بود، و عمدتاً بر پایه مقالاتی که آنسان
هر دو برای نیو راینیش زایتونگ مینوشتند، نوشت. بدین ترتیب رابطه مارکس با نیویورک تریبون
آغاز شد. پس از یکسال وی بحد کافی بزبان انگلیسی تسلط یافت که بتواند مقالات خویش
را بنویسد.

بدین ترتیب مارکس از ۱۸۵۲ نشریه منظمی در اختیار داشت که بتواند نظراتش را در
آن بیان نماید. متأسفانه این نشریه در اروپا نبود. خوانندگان امریکائی در آن جویسای
پاسخ به مسائل مشخص خویش بودند. اگرچه به وقایع اروپا علاقمند بودند، لکن این علاقه
تنها تا آنجا بود که این وقایع بروی وقایع در ایالات متحده امریکا تاثیر میگذارد. در سال ۱۸۵۲
۵۰، حیاتی ترین، جذاب ترین مسئله، در ایالات متحده، لغو برده داری بود. مسئله
حاد دیگر مسئله تجارت آزاد که بر ایالات جنوبی و شمالی تاثیر میگذارد بود.

نیویورک تریبون یک روزنامه طرفدار لغو برده داری بود؛ لکن در بحث تجارت آزاد یا
سیاست حفاظی اقتصادی، طرفدار کاملترین سیاست حفاظی اقتصادی بود. مارکس بر سر مسئله
برده داری با این روزنامه در موافقت کامل بود. بر سر مسئله دوم مارکس نمیتوانست نقطه
نظرهای سردبیران را بپذیرد. لکن اروپا مطالب کافی ای را در موارد دیگر تامین میکرد.
از بهار ۱۸۵۳ سرعت وقایع در اروپا شروع به تشدید کرد. باید توجه کنیم که مسبب

این تسریع فشاری از پائین نبود. بالعکس، تعدادی از دولتهای اصلی اروپایی، نظیر روسیه، فرانسه و انگلستان، که همه مثل هم علاقمند به حفظ نظم بودند، ناگهان آغاز به دعوا کردند. این صفت مشخصه طبقات حاکم و ملل حاکم است. بمجرد اینکه از وحشت انقلاب آسوده گشتند، سوء تفاهات قدیمی ای که بین دولتهای آلمان، فرانسه، انگلستان و روسیه وجود داشت دوباره شروع به آشکار شدن نمود. رقابتی که قبل از انقلاب ۱۸۴۸ در بین ملتها وجود داشت، و تنها برای مدتی، و تحت فشار ضرورت، آرام شده بود تا جای خود را به اتحادی مشترک برای سرکوب انقلاب دهد، اکنون دوباره زبانه میکشید. اکنون بنظر میرسید که روسیه که با چنان موفقیتی به برقراری "نظم" در اروپای غربی کمک کرده بود، ادعای پادشاه برای خدماتش را داشت. اینطور بنظر میرسید که روسیه فکر میکرد اکنون مناسبترین لحظه برای دراز کردن پایش در شبه جزیره بالکان است. آرزوهای سابقوی برای بدست آوردن تدریجی قلمرو ترکیه در اروپا دوباره زنده شدند. نفوذ باند اطرافیان نیکلای اول که این لحظه را برای سیاستی تهاجمی مساعد میدیدند، افزوده میشد. آنان امیدوار بودند که فرانسه در وضعیتی نباشد که بتواند مقاومتی ایجاد نماید، و انگلستان، که توریها (۱) در آنجا بر سر قدرت بودند، با در نظر داشتن موافقتنامه های دوستانه که بین انگلستان و روسیه موجود بود، مداخله ننماید. بدینترتیب مشاجره ظاهری بر سر کلید مقبره مسیح آغاز شد. در حقیقت داردانل (۲) پایه دعوا بود.

چند ماه گذشت، و موقعیت چنان حاد شد که انگلستان و فرانسه که هر دو نسبت به جنگ بیمیل بودند و احساس میکردند که جنگ نمیتوانست به هیچ چیز خوبی منتهی گردد، بالاخره مجبور شدند علیه روسیه اعلام جنگ نمایند. جنگ مشهور کریمه، که دوباره مسئله شرق را به پیش کشید، در گرفت. اکنون مارکس و انگلس امکان داشتند وقایع روز را تفسیر کنند، اگرچه این امکان در اروپای دورافتاده بود. مارکس و انگلس به جنگ درود فرستادند زیرا هرچه باشد جنگ بدین معنی بود که سه قدرت بزرگی که ارکان ضد انقلاب بودند، به

جان هم افتاده بودند، و آنگاه که دزدان بجان هم افتند، احتمال دارد که از این راه نفعی عاید مردم درستکار شود. از این زاویه بود که مارکس و انگلس جنگ را میدیدند. با وجود این آنان میبایست برخورد مشخصی نسبت به هر یک از طرفهای جنگ داشته باشند.

ارزش دارد کمی بیشتر باین مسئله بپردازیم، زیرا موضعی که مارکس و انگلس در سالهای ۵۰ اتخاذ کردند کرارا بعنوان یک پیشینه در مباحث تاکتیک مربوط به جنگ نقل قول شده است. عموماً چنین فرض شده است که طی جنگ کریمه مارکس و انگلس خود را مستقیماً در جانب ترکیه، و علیه روسیه، قرار دادند. ما به اهمیت فراوانی که مارکس و انگلس برای تزارسم روسیه بعنوان پایه ارتجاع اروپا - و اهمیت فراوانی که برای جنگ علیه روسیه بعنوان فاکتوری که احتمالاً انرژی های انقلابی آلمان را بحرکت در میآورد - قائل بودند واقفیم. لذا برای آنان طبیعی بود که بجنگ علیه روسیه خوش آمد گویند و روسیه را مورد شدید ترین انتقادات قرار دهند. (در همکاری آنها در نگارش، انگلس مقالاتی را که جنبه نظامی جنگ را در بر میگرفت مینوشت، در حالیکه مارکس به مسائل دیپلماتیک و اقتصادی میپرداخت.) آیا میتوان چنین نتیجه گیری کرد که مارکس و انگلس در برابر روسیه جانب فرهنگ، روشن بینی، و ترقی را گرفته بودند، و اینکه آنان با مخالفتشان با روسیه، در عمل، پشتیبان انگلیسیان و فرانسویان متعصبان و روشن بین شده بودند؟ چنین نتیجه گیری نادرست خواهد بود. انگلستان و فرانسه هم باندازه روسیه مورد حمله قرار میگرفتند. کلیه تلاش های نابلسون و بالمرستون^(۱) برای اینکه جنگ را بصورت جنگی صلیبی از جانب تمدن و ترقی علیه توحش آسیائی جلوه گر سازند به بیرحمانه ترین وجهی افشاء میگشت. در مورد اینکه گویا مارکس طرفدار ترکیه بوده است؛ چیزی مزخرفتر از این اتهام وجود ندارد. نه مارکس و نه انگلس هیچیک چشم خود را بر این حقیقت که ترکیه حتی آسیائی تر و وحش تر از روسیه بود نبسته بودند. آنان کلیه کشورهای که در جنگ درگیر بودند را، بدون جانبداری از هیچ یک، مورد انتقاد شدید قرار دادند. آنان تنها یک معیار داشتند، و آن این بود که آیا

هر واقعه، هر حادثه مورد بحث، بروز انقلاب را تسریع میکرد یا نه. از این نقطه نظر بود که آنان رفتار انگلستان و فرانسه را - که همانطور که نشان داده ایم با بی میلی به این جنگ کشیده شدند، و کاملاً از نیکلای اول لجوج، که مطلقاً هر طرح سازشی را که آنان به او پیشنهاد میکردند رد مینمود، ناراضی بودند - مورد انتقاد قرار میدادند. ترس طبقات حاکمه کاملاً بجا بود؛ بنظر میرسید که جنگ بطول میانجامد. جنگ در سال ۱۸۵۴ آغاز شده بود و در سال ۱۸۵۶ با صلح پاریس خاتمه یافت. در انگلستان و فرانسه این جنگ هیجان شدیدی در میان توده کارگران و دهقانان بوجود آورد، و نابلئون و طبقات حاکمه انگلیس را وادار به دادن وعده ها و امتیازات فراوانی نمود. جنگ با پیروزی انگلستان، فرانسه و ترکیه پایان یافت. برای روسیه، جنگ کریمه انگیزه با اصطلاح "رفرم های بزرگ" را بوجود آورد؛ نشان داد که چگونه دولتی که بر نظام عتیق سرواز استوار است دارای توان جنگیدن علیه کشورهایی که از نظر سرمایه داری پیشرفته اند، نمیشد. روسیه مجبور شد تا آزادی سرف ها را اعلام دارد.

بالاخره يك تكان ديگر لازم بود تا اروپا را که پس از دوران انفجاری ۱۸۴۹-۱۸۴۸ در حالت اغماز فرو رفته بود بحرکت درآورد. بخاطر آوریم که زمانیکه مارکس و انگلس از گروه ویلیج - شرایر بریدند اعلام داشتند که انقلاب جدید تنها در نتیجه يك نوك اقتصادي نیرومند ممکن بود، و اینکه درست همانطور که انقلاب ۱۸۴۸ از بحران ۱۸۴۷ منتج گردید، انقلاب جدید نیز تنها در نتیجه يك بحران اقتصادي جدید بوجود خواهد آمد. رونق صنعتی ای که در سال ۱۸۴۹ آغاز شده بود در اوایل سالهای ۵۰ جنان شدتی کسب کرده بود که حتی جنگ کریمه نتوانست ضربه ای جدی به آن وارد آورد.

کم کم تقریباً چنین مینمود که گویی این دوران رونق را پایانی نیست. در سال ۱۸۵۱ مارکس و انگلس اطمینان داشتند که بحران بعدی تا سال ۱۸۵۳ بوقوع میبویند. آنان بر مبنای تحقیقات گذشته شان، و قبل از هر چیز تحقیقات انگلس، بر این عقیده بودند که بحران ها بهم ریختگی دوره ای در زمینه تولید سرمایه داری اند، و در فواصل بین پنج تا

هفت سال تکرار میشوند . بنا بر این تخمین ، وقوع بحرانی که بدنبال بحران ۱۸۴۷ میامد را میبایست تقریباً در سال ۱۸۵۳ انتظار داشت . اما مارکس و انگلس مرتکب خطائی کوچک شدند . دوره ای که طی آن تولید سرمایه داری از مراحل مختلف صعود و نزول عبور میکند طولانی تر از آب درآمد . تنها در سال ۱۸۵۷ بود که وحشت عمومی در گرفت ؛ ابعادی بسی سابقه یافت، و جنان هولناک و گسترده شد .

مارکس با شادمانی به این بحران خوش آمد گفت ، گرچه این بحران از نظر شخصی برای وی چیزی جز محرومیت بهمراه نداشت . درآمدی که مارکس از نیویورک تریبون دریافت میکرد چندان جالب نبود ؛ ابتدا ده دلار و بعد ها پانزده دلار برای هر مقاله . با وجود این در مقایسه با سالهای اول اقامت وی در لندن ، این درآمد ، بعلاوه کمی که از جانب انگلس - کد بخش عضیمی از کار روزنامه های امریکائی را بعهده میگرفت - تامین میشد ، باو امکان میداد تا خرج و دخل خود را بهم رساند . وی حتی وقت داشت ، تا علاوه بر کار دائمیش بروی کاپیتال، بطور مجانی برای روزنامه مردم ، ارکان مرکزی حارتیستی مقاله بنویسد .

با وحشت عمومی سال ۱۸۵۷ اوضاع ب میزان قابل ملاحظه ای وخیمتر شد . ایالات متحده اولین کشوری بود که صدمه دید . نیویورک تریبون مجبور شد از مخارج خود بکاهد، مکاتبات خارجی به حداقل تقلیل یافت . مارکس دوباره بزیر بار قرض رفت و دوباره میبایست در جستجوی درآمدهای براهنده باشد . این دوران دست تنگی تا ۱۸۵۹ بطول انجامید . آنگاه فرجه ای موقتی پیش آمد . بالاخره در سال ۱۸۶۲ کار کردن مارکس برای تریبون پایان یافت .

اما اگر مارکس در مسائل شخصی اش بد اقبال بود (در این دوران بدبختی های دیگری برایش پیش آمد) ، در چشم انداز انقلابیش ، هرگز باندازه سالهای بعد از ۱۸۵۷ خوش بین نبود . همانطور که او پیش بینی کرده بود، بحران اقتصادی جدید جنبش های انقلابی ای را در سراسر جهان بوجود آورد . الغاء برده داری در امریکا و آزادی سرف ها در روسیه حادثترین مسائلی شدند که میبایست فوراً حل شوند . انگلستان بورژوا مجبور بود کلیه منابع و

امکانات خود را در مبارزه با شورشهای وسیع در هند بطور فشرده بکار گیرد. اروپای غربی نیز در شرایط غلیانی بسر میبرد.

انقلاب ۱۸۴۸ برخی سوالات را بدون پاسخ بجا گذارده بود. ایتالیا بصورت متحد نشده باقی ماند. بخش بزرگی از سرزمین شمالی اش در دست اطریش باقی ماند. مجارستان بکمک سرنیزه روسی در هم کوبیده شد و دوباره با زنجیر به اطریش متصل شد. آلمان بصورت انبوهی از قلمروهای کوچک و بزرگ شاهزادگان و پادشاهان باقی ماند و در آن بروس و اطریش برای کسب باصطلاح هژمونی در اتحادیه ایالات آلمان، بطور مدام مشغول جنگ و نزاع بودند.

در سال ۱۸۵۸ اعتراض و جنبشهای انقلابی در تمام کشورهای اروپای غربی بطور همه جانبه آغاز شده بود. مسائل حل نشده قدیمی دوباره به پیش کشیده شدند. در آلمان بار دیگر تلاشهایی برای وحدت بظهور میرسیدند. مبارزه بین حزبی که خواستار آلمان بزرگ بود و برای اتحاد تمام آلمان، منجمله اطریش، میکوشید، و حزب "آلمان کوچک" که خواهان این بود که بروس نقطه ای باشد که تمام ایالات آلمان، بجز اطریش، بدور آن متحد شوند، هنوز در جریان بود.

در ایتالیا بطور مشابهی بیداری آمال ملی صورت گرفت. در فرانسه وحشت عمومی سال ۱۸۵۷ ویرانی بسیاری از شرکتها و موسسات بسیار بزرگ را بدنبال داشت؛ و به طور خاص بر روی صنایع نساجی اثر گذاشت. خورده بورژوازی آغاز به ابراز نارضائی نمود. توان جدیدی نیز از جانب سازمانهای انقلابی زیرزمینی نشان داده میشد. جنبش کارگری که پس از شکست زونن در حال نابودی بود - خصوصاً در بخش ساختمان و تهیه اثاثیه خانه - زنگی نوینی یافت. روسیه نیز با یک سلسله شکستهای تجاری عظیم در مسکو، اولین عمل تعمید سرمایه داری اش را دریافت نمود؛ و تازه شروع کرد لنگان لنگان راه رفرمهای لیبرال را بپیماید. دولتها، و قبل از همه ناپلئون، برای اینکه خود را از مشکلات داخلی برهانند، میکوشیدند تا با نمایشات زرق و برق داری در زمینه سیاست خارجی توجه مردم خویش را منحرف نمایند.

فعالیت‌های ارسینی (۱) ، انقلابی ایتالیایی در سال ۱۸۵۸ به ناپلئون یادآور شد که پلیس همیشه قادر مطلق نیست . ناپلئون مجبور شد نارضائی عمومی را مورد توجه قرار دهد. برای از بین بردن روحیه انقلابی توده های کارگر ، ناپلئون شعار متری رها سازی ایتالیا از یوغ اطریش را بر افراشت . وی بلافاصله موافقتنامه های مخفی با کاوور (۲) وزیر پادشاه ساردین منعقد کرد . نقشی که ساردین (۳) در ایتالیا ایفا میکرد شبیه به نقش بروس در آلمان بود. در حالیکه مطبوعات رسمی با یاوه سرانیهاشان میکوشیدند نشان دهند که مسئله «مسئله» متحد ساختن ایتالیاست، موافقت نامه ای که ناپلئون بر مبنای آن قول داده بود به ساردین کمک نماید ، محتوای کاملا متفاوتی داشت ؛ محتوای آن نه اتحاد ایتالیا ، بلکه توسعه ساردین بود که بآن قول لومباردی (۴) و ونیز (۵) داده شده بود . در ازای دادن اطمینان مبنی بر اینکه قلمرو پاپ دست نخورده خواهد ماند ، ناپلئون نیس (۶) و ساووی (۷) را نیز بعنوان جبران دریافت میداشت . ناپلئون که مجبور بود بین ابوزیسیون چپ و حسرت روحانیون به این سو و آن سو رود ، نمیخواست با پاپ نزاع کند ، و لذا مخالف اتحاد واقعی ایتالیا بود . از سوی دیگر وی امیدوار بود که با یجنگ آوردن دو سرزمین جدید میهنپرستان فرانسه را ارضا نماید .

بدین ترتیب مسئله سیاسی جدید و فوق العاده بر اهمیتی بوجود آمد که تمام اروپا و خصوصا انقلابیون کشورهای مختلف را آشفته نمود . برخورد انقلابیون و سوسیالیستها چه باید باشد؟ آیا آنان میبایست جانب ناپلئون را بگیرند که تقریبا نظیر یک انقلابی قدم به پیش نهاده بود ، و اصل آزادیخواهانه حق ایتالیا برای تعیین سرنوشت خویش را مطرح میکرد، یا اینکه میبایست از اطریش که تجسم استبداد بود و به ایتالیا و مجارستان ستم روا میداشت جانب‌داری کنند؟ این سوال حائز اهمیت فوق العاده بود . پاسخهای مختلف به این سوال رهنمای تاکتیکهای مختلف انقلابیونی چون مارکس و انگلس در یک طرف، و فردیناند لاسال (۸)

1-ORSINI 2-CAVOUR 3-SARDINIA 4-LOMBARDY 5-VENICE
6-NICE 7-SAVOY 8-FERDINAND LASSALLE

(۱۸۶۴-۱۸۲۵) در طرف دیگر بود .

ما تا اینجا مناسبی برای نام بردن از لاسال نداشتیم ، گرچه که وی یکی از اولین خریداران مارکس بود و در وقایع ۱۸۴۸ شرکت جسته بود . ما به به بیوگرافی وی نخواهیم پرداخت زیرا که این امر ما را از موضوع اصلی بسیار دور خواهد ساخت . لاسال در سالهای ۵۰، پس از گذراندن يك دوره کوتاه در زندان ، در آلمان ماند و بکار علمی خویش ادامه داد ، و در عین حال روابط خود را با مارکس و انگلس حفظ کرد . در سال ۱۸۵۹ بحثی میان آنها بر سر مسئله ایتالیا در گرفت . این جدلی بسیار جالب بود ، و دو جانب این بحث بالاخره در دو جناح درون حزب متبلور شدند . عدم توافقها بصورت زیر خلاصه میشوند :

نابلئون سوم و دار و دسته اش مهارت فوق العاده ای در شکل دادن به افکار عمومی داشتند . درست مانند دوران جنگ کریمه ، بازار از توده انبوهی جزوه و دفتر که در آن از لیبرالیسم نابلئون و حقانیت مسئله ایتالیا با فصاحت بسیار دفاع شده بود ، اشباع گردیده بود . بسیاری روزنامه نگاران داوطلب ، و تعداد بسیار زیادتری روزنامه نگاران مزدور به این کارزار ادبی پیوستند . داوطلبان بطور عمده از میان مهاجرین مجاری و لهستانی بسیج می شدند . درست همانطور که چند سال قبل ، آنان جنگ کریمه را جنگ پیشرفت و تمدن علیه استبداد آسیائی میدانستند ، و لژیونهای از داوطلبان برای کمک به پالمستون و نابلئون تشکیل دادند و مجهز نموده بودند ، همینطور این مهاجرین مجارستانی و لهستانی با استثنائات نادری اکنون بر این عقیده بودند که نابلئون برای پیشرفت و حق تعیین سرنوشت ملتها میجنگد ، و بر کلیه افراد دوران پیش فرض بود تا بکمک وی بشتابند . این مهاجرین که در میانشان بسیاری بودند که پول نابلئون را موهن نمینداشتند ، وارد ارتش ایتالیا-فرانسه شدند .

اطریش هم در حال جرت زدن نبود . اطریش مبلغین و نویسندگانی را بکار گرفته بود که میکوشیدند ثابت کنند در این جنگ اطریش از منافع تمام آلمان دفاع میکند ، و چنانچه نابلئون اطریش را فتح کند میتواند بر این دست یابد ، و چنانچه چنین وضعیتی پیش آید ، در حقیقت آلمان و نه ایتالیا است که مورد نگرانی اطریش میشود ، و لذا حفظ تسلط اطریش بر شمال

ایتالیا بمنظور حفاظت آلمان صورت میگیرد .

اینها دو مجرای عمده ای بودند که عقاید روزنامه نگاران اروپائی آنزمان در آن سیسر میکرد . در خود آلمان بحث بین احزاب " آلمان بزرگ " و " آلمان کوچک " مسئله را بغرنج کرده بود . بسیار طبیعی بود که طرفداران آلمان بزرگ که خواهان اتحاد تمام آلمان ، و منجمله اطریش ، بودند ، متعایل به اطریش شوند ، در صورتیکه طرفداران آلمان کوچک که خود را به جانب پروس میکشیدند ، میبایست بر این اعتقاد باشند که اطریش را میبایست به حال خویش رها نمود . البته درجات مختلفی وجود داشت ، لکن این امر در تصویر عمومی تغییر اساسی ایجاد نمیکرد .

در اینجا برخورد مارکس و انگلس از یک سو ، و لاسال از سوی دیگر ، چه بود . آنان همه به اصول مانیفست کمونیست اظهار تعلق میکردند . در دوران انقلاب ۱۸۴۸ آنان همه طرفداری خویش را از یک جمهوری متحد آلمان ، که نواحی آلمانی اطریش را در بر میگرفت ، اعلام نموده بودند . بنظر میرسید محلی برای هیچگونه عدم توافق موجود نباشد . اما در واقع این اختلافات بهمان عمیقی اختلافاتی بود که در آغاز جنگ بزرگ سال ۱۹۱۴ بین سوسیال دمکراتهای مختلف ، که همه بروی یک پلاتفرم واحد مارکسیستی ایستاده بودند ، بروز کرد .

مارکس و انگلس در مقالات و جزواتشان استدلال کردند که آلمان برای حفظ کردن راین احتیاج به شمال ایتالیا نداشت ، و به راحتی امکان این را داشت که بگذارد اطریش کلیه مستعمرات ایتالیائی خود را به یک ایتالیای متحد واگذار نماید ، و اینکه هر کوششی برای پشتیبانی از اطریش ، که در پوشش دفاع از منافع آلمان صورت میگرفت ، بمعنی سازش با استبداد اطریش بود .

مارکس و انگلس پیگیر بودند . آنان با همان بیرحمی به ناپلئون حمله میکردند که ارتجاع اطریش و پروس را بزیر شلاق حملات خویش میکشیدند . آنان احساس میکردند که پیروزی کامل ناپلئون همانقدر مصیبت بار است که پیروزی کامل اطریش . انگلس بر این اعتقاد بود که در

صورتیکه ناپلئون اطرش را شکست دهد، آلمان را نیز مورد هجوم قرار خواهد داد. از این رو او این نظر را اعلام داشت که اتحاد ایتالیا، همانند اتحاد آلمان، میبایست توسط نیروهای درون خود این کشورها صورت گیرد. بنا بر نظری انقلابیون نمیتوانستند بطور پیگیر از هیچیک از دو طرف جانبداری کنند. تنها چیزی که میبایست مورد نظر آنها باشد منافع انقلاب پرولتری است. نباید عامل دیگری را که از دور در پشت صحنه نمودار میشد نادیده بگیریم. انگلس بدرستی متذکر میگردد که اگر بخاطر اطمینان از موافقت بی سرو صدای روسیه و اطمینان از عدم پشتیبانی روسیه از اطرش نبود ناپلئون جرات نمیکرد علیه اطرش اعلام جنگ نماید. وی وجود نوعی تفاهم بین فرانسه و روسیه را در این مسئله امری کاملاً محتمل میدانست. در جنگ کریمه اطرش همان روسیه را که با چنان "فداکاری" و چنان "از خود گذشتگی" بوی کمک کرده بود تا انقلاب مجارستان را خفه کند، با "ناشکری بستی" پاسخ گفت. واضح است که اکنون روسیه هیچ شکی در تنبیه اطرش بدست ناپلئون نداشت. اگر در واقع موافقتی بین فرانسه و روسیه مبنی بر تعهد روسیه در کمک به فرانسه وجود داشت، این وظیفه آلمان بود که به کمک اطرش بشتابد؛ اما این دیگر آلمانی انقلابی بود. آنگاه موقعیت شبیه به آن موقعیتی میبود که در روزهای انقلاب ۱۸۴۸ مارکس و انگلس رویش حساب میکردند. آن جنگ انقلاب علیه ارتجاع میبود. احزاب بورژوا قادر نمیبودند تمام طبقات بائین را بسوی خود جلب کنند؛ آنان بطور بی در پی جای خود را به احزاب هرچه رادیکالتر میدادند و بدین ترتیب موقعیت مناسب را برای پیروزی چپترین، انقلابی ترین حزب - حزب طبقه کارگر - ایجاد میکردند.

چنین بود نقطه نظر مارکس و انگلس. لاسال این مسئله را بصورت دیگری میدید. تا حدی این اختلاف میتواند توسط شرایط عینی مختلفی که این اشخاص مستقیماً در معرض آن قرار داشتند توضیح داده شود. لاسال در پروس زندگی میکرد و بیش از حد به شرایط محلی پروس وابسته بود. مارکس و انگلس در انگلستان، در برج دیدبانی جهان، زندگی میکردند؛ آنها وقایع اروپا را از نقطه نظر انقلاب جهانی، نه تنها انقلاب آلمان، و نه تنها

انقلاب پروس ، در نظر میگرفتند .

بحث لاسال بدینگونه بود : از نظری خطرناک ترین دشمن آلمان ، دشمن داخلی آن اطریش بود . اطریش دشمن خطرناکتری بود از فرانسه لیبرال ، و یا از روسیه ای که در آن زمان دیگر درگیر فرمهای لیبرالی بود . اطریش مسبب اصلی ارتجاع اریانی بود که بطور تحمل ناپذیر آلمان را تحت فشار قرار میداد . ناپلئون ، گرچه يك غاصب بود ، لکن بیانی بود از لیبرالیسم ، پیشرفت ، و تمدن . از این رو بود که لاسال احساس میکرد که در این جنگ دمکراسی آلمان میبایست اطریش را بدست سرنوشت خودش رها نماید ، و اینکه شکست اطریش مطلوبترین نتیجه بود .

زمانیکه نوشته های لاسال پیرامون این مسئله را میخوانیم - آنها تمجیدی را که اونسار ناپلئون و روسیه نمود ، و احتیاط فوق العاده ای را که در بحث کردن پرور رسمی از خود نشان داد - باید گوشش نمائیم که گیج نشویم . باید پیوسته بخاطر بیاوریم که لاسال میکوشید به عنوان يك دمکرات پروسی ، که میخواهد طبقه حاکمه پروس ، یونگر ها ، را متقاعد سازد که نباید به اطریش کمک شود ، صحبت کند . ولی لاسال ، در حالیکه خرقه دمکرات پروسی را بر تن کرده بود ، در واقع نظرات خودش را که شدیداً با نظرات مارکس و انگلس اختلاف داشت بیان میکرد . بعدها این اختلاف جنبه وخیمتری بخود گرفت . وی ، در حالیکه از اشتیاق به دست آوردن پیروزی فوری و ملموس از خود بیخود شده بود ، و در حالیکه مصمم بود بجای در بند تئوری بودن ، " سیاستمدار عملی " گردد ، بخود اجازه داد به استدلالها و اثباتهای توسل جوید که وی را نسبت به حزب حاکم متعهد میکرد ، و به تمجید کسانی کشیده شود که میخواست آنها را قانع کند که به اطریش کمک نکنند . فحاشی به اطریش ، برخورداری ملایم نسبت به روسیه ، عشوه گری برای پرور رسمی - اینها همه تا اینجا صرفاً اشتیاق مبلغی بود که با اسم حزب نمی نوشت . اما آنگاه که همین تاکتیکها توسط لاسال به مبارزه عملی بلافاصله منتقل شدند ، معلوم از خطر گر دیدند .

جنگ بین فرانسه و اطریش بنحوی خلاف انتظار هر دو طرف خاتمه یافت . در ابتدا

اطریش، که مخالفش ایتالیای تک و تنها بود، بطور مسلم پیروز بود. سپس اطریش توسط نیروهای متحد فرانسه و ایتالیا شکست خورد. اما بمجرد اینکه جنگ آغاز کرد که خصلت توده‌های بخود گیرد و خطر اتحاد انقلابی واقعی ایتالیا و الغای ناحیه پاپ‌نشین را بوجود آورد، ناپلئون میانجیگری روسیه را پذیرفت، و با عجله از جنگ بیرون خزید. ساردین مجبور بود که به لمباردی قانع باشد. و نیز در دست اطریش باقی ماند. ناپلئون برای جبران خون و پول فرانسه، تمام ایالت ساووی، محل ولادت پادشاهان ساردین را صاحب شد، و برای اینکه به انقلابی و جنگجوی ایتالیائی، گیسپ گاریبالدی^(۱) (۱۸۸۲-۱۸۰۷)، که هدفش اتحاد ایتالیا بود، ثابت کند که نباید فریب وعده شیادان تاجدار را بخورد، شهر محل تولد گاریبالدی، یعنی نیس و حومه آنرا نیز تصاحب نمود. چنین بود دفاع ناپلئون "لیبرال" باتشویق رعد آسای احمق‌های لیبرال و انقلابیون انگشت‌بدهان از "حق تعیین سرنوشت" ایتالیا و دیگر ملل تحت‌ستم. لاسال نیز بدین‌طریق در مییافت که نه تنها ناپلئون از اطریش بهتر نبود بلکه وقتی که کار به دودوزه بازی ماکیاولیستی میرسید، میتوانست از اطریش هم جلو بزند. ایتالیا همچنان تجزیه شده باقی ماند. تنها ساردین گسترده تر شده بود. اما اکنون چیز کاملاً غیر منتظره‌ای بوقوع پیوست. بشکرانه زدوده شدن توهم‌ها، و تفر ناشی از سیاست‌های ناپلئون، جنبش انقلابی نیرومندی در ایتالیا آغاز شد. در راس آن جنبش، انقلابی شریف، اما سیاستمدار بد، گاریبالدی، قرار داشت. در سال ۱۸۶۱ ایتالیا به یک پادشاه متحد، ولی بدون ونیز، تبدیل شد. اکنون دیگر امر متحد کردن بیشتر ایتالیا بدست ماجراجویان بورژوا، مرتد‌های گاریبالدی مآب و ماجراجویان منتقل شد.

مارکس مجبور بود که در پولهام دیگر در رابطه با جنگ فرانسه و اطریش درگیر شود. قبلاً دیدیم که تمام دمکراسی آلمان در این برخورد بین ناپلئون و اطریش موضع معینی اتخاذ نمود. سرشناس‌ترین و بانفوذترین فرد در میان دمکراتهای آلمان، انقلابی قدیمی کارل وگت^(۲) (۱۸۹۵-۱۸۱۷) بود، که وی نیز در سال ۱۸۴۹ مجبور به فرار به سوئیس شده بود.

1-GIUSEPPE GARIBALDI

2-KARL VOGT

فعالیت او به سیاست محدود نبود؛ وی دانشمند بزرگی بود که در سراسر اروپا شهرت داشت. او بعنوان یکی از نمایندگان اصلی ماتریالیسم طبیعی - تاریخی است که غالباً، خصوصاً از طرف دانشمندان بورژوا، با ماتریالیسم تاریخی مارکس و انگلس اشتباه میشود. وی از نفوذ وسیعی نه تنها در میان دمکراتهای آلمان، بلکه همچنین در میان مهاجرین انقلابی بین‌المللی، خصوصاً لهستانیها، ایتالیائیها، و مجارها، برخوردار بود. خانه او در زنون نقش یک مرکز سیاسی را داشت. برای ناپلئون جلب این دانشمند سرشناس و رهبر دمکراتهای آلمان بسوی خود حائز اهمیت فوق‌العاده‌ای بود. این امر، بواسطه غرور مفرط استاد آلمانی پیر بسادگی انجام شد. وگت با برادر ناپلئون شاهزاده پلون پلون^(۱) که نقش لیبرالی بزرگ و هوادار دانش را بازی میکرد رابطه دوستانه‌ای داشت - وگت از وی پول دریافت کرده بود تا میان نمایندگان گروههای مهاجر مختلف توزیع کند.

زمانیکه این استاد ما با قاطعیت تمام به پشتیبانی از ناپلئون و ایتالیا برخاست، البته تاثیر عظیمی بر روی گروههای مختلف انقلابیون مهاجر گذارد. همانطوریکه همواره در این گونه مواقع اتفاق افتاد، در بین مهاجرینی که دارای نزدیک‌ترین روابط با مارکس و انگلس بودند، بودند عده‌ای که روابط خود را با مهاجرین جمهوریخواه حفظ کردند. یکی از مهاجرین جمهوریخواه، کارل بلیند^(۲) در برابر تعدادی کمونیست اعلام داشت که وگت از ناپلئون پول دریافت میکرد. این مطلب در یکی از روزنامه‌های لندن چاپ شد. زمانیکه ویلهلم لیبکشت^(۳) (۱۸۲۶ - ۱۹۰۰) که مخبر یک روزنامه اکسبورگی^(۴) بود، این شایعات را گزارش داد وگت این را بعنوان توهین به خود تلقی نمود و به دادگاه برد و از آنرو که هیچ شاهد مستندی علیه وی وجود نداشت، در محاکمه پیروز شد.

وگت، مسرور از پیرویش، جزوه خاصی در مورد این محاکمه انتشار داد. با اطمینان از اینکه ویلهلم لیبکشت حتی یک خط بدون رهنمود مارکس ننوشت، وگت کلیه حملاتش را

1-PRINCE PLON-PLON 2-KARL BLIND 3-WILHELM LIEBKNECHT
4-AUGSBOURG

علیه مارکس متوجه نمود. و لذا این مرد، به ادعای خودش، بر طبق داده های دقیق، مارکس را متهم ساخت که در راس دسته ای از غاصبین و متقلبین که هیچ حد و مرزی برای خودفائل نبودند قرار داشت. هرآنچه که تصورات یک دمکرات "صمیمی" میتوانست سرهم کند، علیه کمونیستها پراکنده میشد. آقای وگت، مردی که علاقه اش به رفاه زندگی مشهور بود، مارکس را متهم میکرد که بخرج کارگران در تجمل زندگی میکند.

جزوه "وگت، بشکرانه اسم نویسنده"، و نیز اسم مردی که وی مورد حمله قرارش میداد (مارکس تازه نقد بر اقتصاد سیاسی خود را منتشر کرده بود)، شور و شوقی بوجود آورد، و همانگونه که میبایست انتظار میرفت، با مساعدترین پذیرائی از جانب مطبوعات بورژوا مواجه گشت. روزنامه های بورژوا، و در راس همه نویسندگان بورژوای مرتد، که زمانی مارکس را شخصا میشناختند، از این فرصت که دست داده بود تا به دشمنان قدیمشان لجن پراکنی کنند لذت میبردند.

مارکس شخصا بر این عقیده بود که مطبوعات حق داشتند هر فردی را که در زندگی اجتماعی قرار داشت (۱) مورد انتقاد قرار دهند. او مدعی بود که هرکس که در برابر عموم ظاهر میشود این مزیت را دارد که متحمل تشویق و یا محکوم شدن گردد. آیا از شعا با سنگ و سیب گندیده استقبال میشود؟ این امر اهمیت چندانی ندارد. او دشنام معمولی را - که بطور پایان ناپذیری گفته میشد - مطلقاً نادیده میگرفت. تنها زمانی که منافع هدف مشخص میطلبید، وی میپذیرفت که پاسخ گوید. و آنگاه او بیرحم بود.

با انتشار جزوه وگت این سوال که آیا باید بدان پاسخ گفت یا نه به پیش آمد. لاسال و برخی دوستان آلمانی دیگر محفلش عقیده داشتند که این جزوه میبایست نادیده گرفته شود. آنها دیدند چه تاثیر عظیمی بر له وگت در اثر بردن محاکمه بوجود آمده بود. آنها احساس میکردند که دمکرات کبیر بطور غیر عامدانه توسط لیبیکشت زخمی شده بود، و در دفاع از شرافت خویش کمی کنترلش را از دست داده بود. یک محاکمه دیگر تنها پیروزی دیگری برایش

بهمراه میاورد ، زیرا که دلیلی علیه او وجود نداشت . اینطور بنظر میرسید که بهترین کاری که میشد کرد این بود که او نادیده گرفته شود و گذاشته شود افکار عمومی آرام گردد .

البته چنین استدلال عامیانه ای نمیتوانست مارکس را تحت تاثیر قرار دهد . پاسخ به حملات شخصی را میشد ناچیز شمرد ، لکن از شرافت حزب میبایست دفاع میشد . گرچه مارکس و نزدیکترین دوستانش قانع بودند که وگت واقعا رشوه گرفته بود ، آنها خود را سرگردان یافتند ، زیرا که هم بلیند و هم یک مهاجر دیگر حرفی را که گفته بودند اکنون پس میگرفتند ، و لیبکشت در موقعیت یک تهمت زننده قرار گرفته بود .

بالاخره تصمیم به جواب دادن گرفته شد . بواسطه عدم بیطرفی دادگاههای پروس ، کوششی که برای به دادگاه کشیدن وگت صورت گرفت ب نتیجه ماند . تنها راهی که باقی میماند حمله از طریق نوشتن بود . مارکس اجرای این وظیفه مشکل را بعهده گرفت . ما اکنون به نقطه ای نزدیک میشویم که دوباره مجبوریم شدیداً با فرانس مهربنگ مخالفت کنیم . بعقیده او ، مارکس ب راحتی میتواند از مقدار زیادی کوشش و دردسری بیابان و به هدر رفتن وقت ذیقیمت که هیچ استفاده ای در راه وظیفه بزرگ زندگیش نداشت ، خلاصی یابد ، اگر وی بسادگی از شرکت جستن در نزاع بین لیبکشت و وگت اجتناب مینمود . اما چنین رفتاری با عمل مارکس کاملاً متفاوت میباشد .

مهربنگ بحث اساسی جاری در میان مهاجرین را کاملاً نادیده گرفت ، وی تشخیص نداد که در پس این جریان ، چیزی که بنظر میرسید یک واقعه شخصی باشد ، مخالفت های تاکتیکی عمیقی نهفته بود ، که بین حزب پرولتاریائی و همه احزاب بورژوا بوجود آمده بود ، که حتی در درون خود حزب پرولتاریائی ، طوری که مورد لاسال نشان داد ، تزلزل های خطرناکی آشکار شده بود . مهربنگ این را نیز تشخیص نداد که کتاب علیه وگت ، انتقادی بر کلیه استدلال لاسال و همکاران وی را در بر داشت .

به خود کتاب آقای وگت (۱) رجوع کنیم . این کتاب از نقطه نظر ادبی از بهترین نوشته ها

پولمیک مارکس است . میبایست اضافه کنیم که در سراسر ادبیات هیچ چیزی با این کتاب برابری نمیکند . جزوه معروف پاسکال بود علیه ززویت‌ها (۱) . در ادبیات قرن هجده جزوات لسینگ (۲) بود علیه مخالفین ادبی اش . لکن همه اینها ، همچون دیگر جزوات معروف، تنها دارای اهداف ادبی بودند .

هدف مارکس در مورد آقای وگت تنها نابودی سیاسی و اخلاقی مردی که بخاطر دستاورد های علمی و سیاسی اش مورد احترام بسیار دنیای بورژوا قرار داشت، نبود . درست است، این کار را نیز مارکس به درخشان‌ترین نحوه ای انجام داد . تنها چیزی که مارکس در دست داشت کارهای چاپ شده، وگت بود . شاهد های اصلی گفته های خود را پس گرفتند . مارکس لذا تمام نوشته های سیاسی وگت را گرفت ، و ثابت کرد که وی يك بناپارتيست است و کلیه استدلالاتی را که در نوشته های عمالی که توسط ناپلئون خریده شده بودند بیان میشد ، کلمه به کلمه تکرار میکند . و زمانی که مارکس به این نتیجه رسید که وگت یا يك طوطی از خود راضی بود که احتمالاً استدلالات ناپلئون را تکرار میکرد یا احتمالاً يك عامل خریده شده مانند بقیه مبلغین بناپارتيست، انسان آماده است باور کند که تاریخ ، زمانی در آینده ، رسید بولی را که وگت دریافت کرده بود نشان خواهد داد . *

لکن مارکس خود را به حمله سیاسی محدود نکرد . جزوه وی تنها دشنام نبود که بطور پراکنده با کلمات تند آمیخته شده باشد . مارکس همچنین سلاح دیگری را که در استفاده از آن استاد بود علیه وگت بکار گرفت - طنز ، طعنه ، سخره . با هر فصل جدید شخصیت مضحك آقای وگت برجستگی بیشتری مییافت . میبینیم که چگونه دانشمند و فعال سیاسی کبیر به فالستفی (۳) روده دراز و مغرور که آماده است با پول دیگری خوش گذرانی کند تبدیل

۱- JESUITS - اعضا، انجمن یسوعیت - فرقه ای از مسیحیت - که در سال ۱۵۲۳ تاسیس شده بود .
2 - LESSING

۳- SIR JOHN FALSTAFF در HENRY IV و THE MERRY WIVES OF WINDSOR اثر شکسپیر ، شوایه ای چاق ، خوش گذران و شوخ است که در حرف زدن جسور و گستاخ ، و در صحنه نبرد ترسوست .

شده است .

اما در پشت سر وگت متنفذترین بخش بورژوا دمکراسی آلمان از دور نمایان بود . لذا مارکس در عین حال فلاکت سیاسی این "گل سرسبد" ملت آلمان را افشا نمود، و آنکسانی که علیرغم نزدیکی شان با اردوگاه کمونیسیم، نمیتوانستند خود را از چابلوسی در برابر "دانیان" رها سازند را نیز در مد نظر داشت .

تلاش فرومایه وگت در لجن پاشی به محتاج ترین و رادیکال ترین بخش مهاجرین انقلابی به مارکس فرصت داد تا نقش احزاب بورژوای "اخلاقی" و "منزه"، چه آنها که بر مسند قدرت بودند و چه آنها که در اپوزیسیون قرار داشتند، را ترسیم کند، و خصوصا خصوصیات مطبوعات فحشائی جهان بورژوازی را که به موسسات سرمایه داری ای بدل گشته بودند که همچون موسساتی که از فروش یهن بهره مند میشوند از فروش لغت سود میبرند، ترسیم نماید . حتی هنگامیکه مارکس زنده بود، بگفته محققین دهه ۱۸۵۹ - ۱۸۶۹، هیچ نوشته ای بخوبی این نوشته، او مسئله احزاب این دوران را تشریح نکرده است . بلاشک خواننده امروزی برای فهمیدن جزئیات احتیاج به توضیحات زیادی دارد . لکن هرکس اهمیت سیاسی ای که جزوه مارکس در آنزمان دارا بود را براحتی خواهد فهمید .

حدود لاسال مجبور شد اعتراف کند که این نوشته مارکس یک شاهکار بود، و واژه ها همه بیپرده بوده و وگت برای همیشه بعنوان یک رهبر سیاسی رسوا گردید . در اواخر دهه پنجاه و اوایل دهه شصت، زمانیکه جنبش جدیدی در میان خردده بورژوازی و طبقه کارگر آغاز شده بود، و آنگاه که مبارزه برای تحت تاثیر قرار دادن قشری شهری شدت بیشتری مییافت، تثبیت این امر که نه تنها نمایندگان دمکراسی پرولتاریائی از نظر قدرت دماغی از برجسته ترین شخصیت های دمکراسی بورژوائی پست تر نبودند، بلکه بینهایت از آنان برتر بودند، حائز اهمیت گردید . در شخص وگت ضربه مهلکی به حیثیت یکی از رهبران اعلام شده بورژوا دمکراتها وارد آمد . برای لاسال تنها این باقی میماند که از مارکس متشکر باشد از اینکه ادامه دادن جنگ علیه مترقیون بمنظور تحت تاثیر قرار دادن کارگران

آلمانی را برای وی تسهیل نمود (۱).

اکنون میبایست به بررسی جالبترین مسئله بپردازیم - برخورد مارکس و انگلس نسبت به تبلیغ و ترویج انقلابی لاسال . قبلاً گفته ایم که لاسال تبلیغ و ترویج خویش را در سال ۱۸۸۲، زمانی که اختلاف نظر و برخورد بر سر شیوه جنگیدن با حکومت در میان نیروهای بورژوا دمکراسی بروس بسیار حاد شده بود، آغاز کرد . چنین اتفاق افتاد که در سال ۱۸۵۸ پادشاه سالخورده بروس که در طول انقلاب ۱۸۴۸ آنقدر انگشت‌نما شده بود، بطور کامل و علاج ناپذیری دیوانه شد . ویلهلم ، شاهزاده "ساجمه ای"، که با کشتار دمکراتها در سالهای ۱۸۴۹ و ۱۸۵۰ در نزد مردم بدنام شده بود، ابتدا بعنوان نایب السلطنه و سپس پادشاه تعیین شد . در آغاز کار وی خود را مجبور دید که نوای لیبرالی سر دهد، لکن خیلی زود خود را بر سر مسئله تشکیلات ارتش با مجلس سرشاخ یافت . حکومت بر توسعه ارتش بافندسازی میکرد و خواستار مالیاتهای سنگین تر بود، بورژوازی لیبرال خواستار تضعیف های مشخص و قدر کنترل کننده بود . بر مبنای این اختلاف بر سر بودجه، مسائل تاکتیک به پیش آمد . لاسال، که شخصاً خود هنوز از نزدیک با گروههای بورژوازی دمکرات و مترقی مرتبط بود، خواستار تاکتیک های قاطعانه تر شد . از آنجا که هر قانون اساسی ای تنها بیانی از روابط داخلی واقعی نیروهای درون یک جامعه مورد نظر میباشد، لازم بود که حرکت یک نیروی اجتماعی جدید علیه حکومت تحت رهبری بیسمارک ارتجاعی مصمم و زیرک، آغاز گردد .

این که این نیروهای اجتماعی جدید چه بود را، لاسال در گزارش مخصوص که در برابر کارگران خواند، متذکر شد . این گزارش که وقف ارائه "ارتباط موجود بین دوره معاصر تاریخی با ایده "طبقه" کارگر" شده بود بیشتر تحت نام برنامه کارگران (۲) شناخته شده است . محتوای این نوشته تشریحی بود از ایده های اساسی مانیفست کمونیست که بمیزان قابل توجهی رقیق شده و در مطابقت با شرایط قانونی زمان قرار گرفته بود . با وجود این، از زمان انقلاب

۱- منظور از مترقیون بورژوازی مترقی است .